

اینجا فقط هوا خوب است!

۲۶ خرداد ۱۳۹۳ ساعت ۱۴:۵۷

در هزاره ما، سیستان و بلوچستان هنوز یک اتفاق گذشته است؛ «سیستان» به قصه‌ای می‌ماند، به حادثه‌ای مثل رقص با چوب محلی‌اش، سنت‌های نابش و دخترک خردسال زیبایش به نام سیستانا.

وبلاگ مسیحای شرق نوشت: من از سیستان و بلوچستان گزارش می‌دهم، اینجا با این که خرداد ماه است و اواخر خرداد، اما هوا خوب است، یعنی در واقع، اینجا فقط، هوا خوب است.

روزی از یک نویسنده بزرگ دعوت خواهم کرد تا آنچه را که من در سیستان و بلوچستان دیدم، او بنویسد و روایت کند؛ آنچنان که مخاطب لمس کند که سیستان، چقدر به «قصه» می‌ماند.

باورش شود که چقدر این سرزمین، شبیه افسانه‌هاست. باید که باورش شود در هزاره ما، سیستان و بلوچستان هنوز یک اتفاق گذشته است. حادثه‌ای کاملاً شرقی، مردمی که رفتارهایشان گاه ایرانی می‌شود، گاه هندی و البته گاه پاکستانی.

من هنوز خواب سیستان را می‌بینم. خواب زندگی‌ای را که چهار سال پیش، ناکام، به مسجد جامع ختم شد، خواب مادری را که برای مأموریت رفته بود زاهدان و وقتی فرزندش در مسجد جامع این شهر، ترور شد، دیگر هیچ گاه، به تهران برنگشت.

آثار بمب گذاری سال ۸۹ مسجد جامع

خواب خیابان توحید و مسجد مکی را که خیلی زود و در عرض ۳-۴ سال، آنقدر بزرگ شد که همه اهل تسنن را حتی به قیمت خرید خانه‌های شیعیان زاهدان به دو برابر قیمت، دور هم جمع کند.

خواب ۱۵ نماز جمعه اهل سنت در یک شهر را و در یک جمعه را، خواب ریگی را، خیابان رسولی و دست فروش‌هایش را، شیرآباد و کریم آباد را و خواب شهری را که بر خلاف تهران، شمالی‌ترین نقطه‌اش، در واقع جنوب شهر است و به یک کابوس می‌ماند.

در سیستان حتی اگر نامنی هم نیست، اما حرف نامنی هست. در روزهای نامنی درگیر نامنی‌اند و در روزهای امن، از نامنی‌های روزهای قبل حرف می‌زنند.

سفر به سیستان و دیدار با مردمی که همه امیدشان این است که «امروز را هم سالم به خانه برسند»، می‌گوید: آغوش هیچ پیامبری برای هیچ تروریستی، هیچ گاه باز نخواهد بود.

تقلای خبرنگارانه برای آنکه مثل دیگران ننویسی و بخواهی شهر و استان را از زاویه دیگری نگاه کنی و ببینی، به جایی نمی‌رسد و اینجاست که سیستان و بلوچستان تو را وادار می‌کند تا به آنچه دیگران درباره این دیار می‌گویند و آنچه دیگران بابت آن نگراند، ایمان بیاوری و با خوت زمزمه کنی؛ آنها که زودتر از من روایت کرده‌اند، درست گفته‌اند. یعنی دیار مردمانی مهربان، که دنبال لقمه‌ای نان حلال و چندرغاز امنیت می‌گردند.

اقرار می‌کنم، سفر به سیستان و بلوچستان، با همه سفرهایی که تاکنون داشته‌ام، کاملاً متفاوت بود؛ مثل یک داستان بود، انگار درون افسانه‌ای قدم می‌زنی؛ انگار خوابی بود که هنوز ادامه دارد، گاهی به این نتیجه می‌رسی که اصلاً سیستان نرفته‌ای و لحظه‌ای، در دل اتفاقی، قدم زده‌ای و برگشته‌ای؛ اتفاقی از جنس خواب و رویا.

سفر به سیستان، دیدار با بچه‌هایی است که اشتباهی به دنیا آمده‌اند؛ فعلاً که در دنیای کوچک خود سیر می‌کند و انتظارش از دنیا به همان اندازه کودکی‌اش است که با فروش چند لیتر بنزین هم محقق می‌شود. فعلاً نیازی به هیاهوی بزرگتر ندارد.

سیستان و بلوچستان، نیاز به قصه‌ای نو دارد، داستانی تازه‌تر که از زیستن در کنار هم و دوست داشتن سخن بگوید، نیاز به شهرزادی دارد تا هزار و یک شب، افسانه عاشقی بسراید تا رویای پادشاهش، تعبیری تازه‌تر به خود بگیرد؛ قصه‌ای تازه‌تر که در آن، وقتی نام زاهدان رو در گوگل سرچ می‌کنی، عکس‌هایی غیر از آن چیزی که امروز می‌بینی، نشان داده شود.

این‌ها، همه چیزهایی نیست که در سیستان دیدم، سیستان به قصه‌ای می‌ماند، به حادثه‌ای...

اما سیستان همچنان زیباست؛ مثل رقص با چوب محلی‌اش، سنت‌های نابش و دخترک خردسال زیبایش به نام سیستانا.

من دوباره باید به سیستان بروم و دوباره باید از این استان بنویسم؛ سیستان واقعاً یکی از جالب‌ترین بخش‌های دنیاست. سیستانا، اسم دخترانه‌ای است که در این استان رایج است و بسیار هم زیباست

آدرس مطلب :

<https://www.cafetari.kh.com/news/35022/آب-فقط-آبنا/35022>